

THE UNIVERSITY OF CHICAGO



1327

THE UNIVERSITY OF CHICAGO

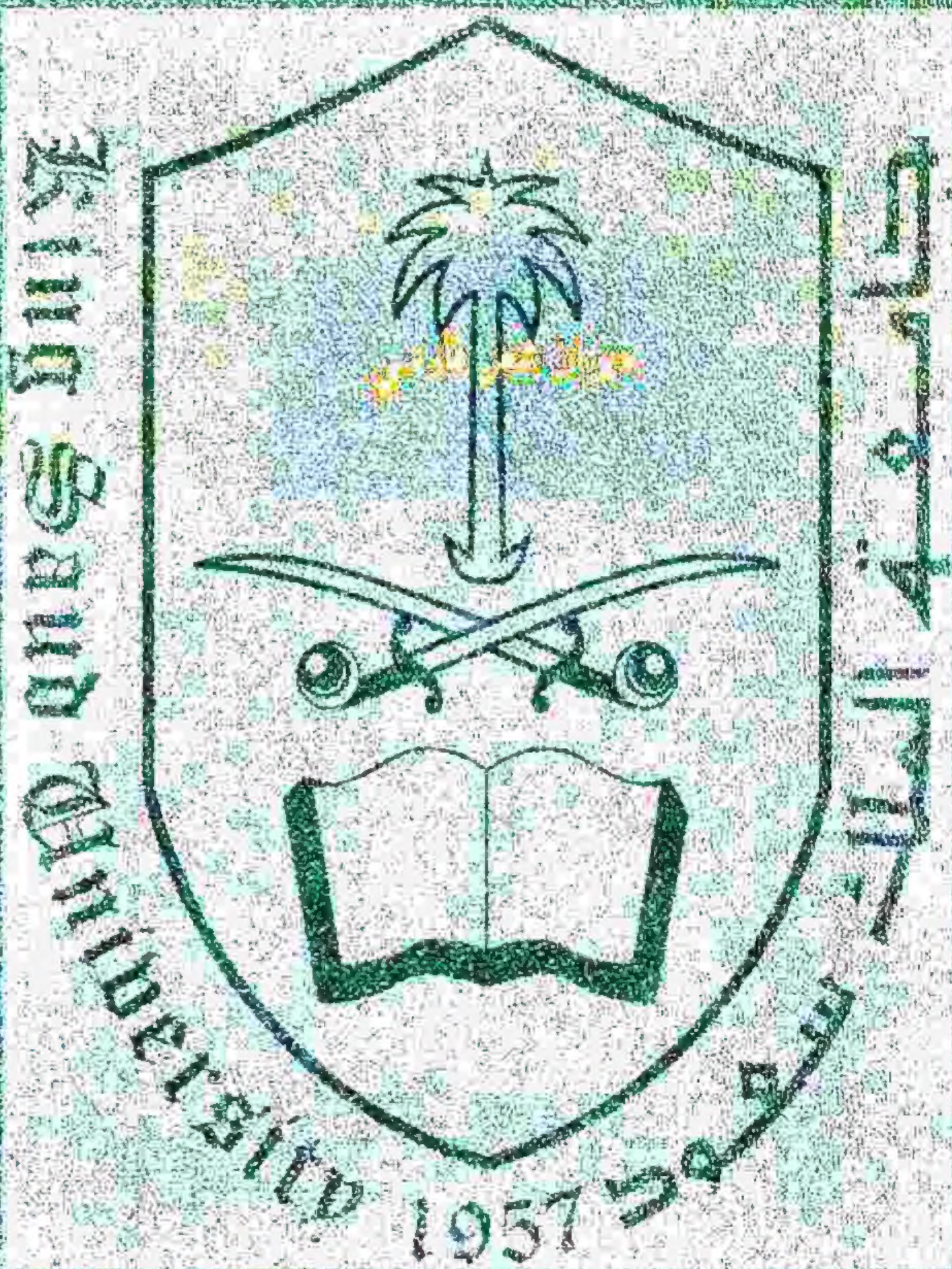
THE UNIVERSITY OF CHICAGO

THE UNIVERSITY OF CHICAGO

THE UNIVERSITY OF CHICAGO

41

41



Copyright © King Saud University

۸۹۰

در فوائده شکر خامی ، کتب ۵۱۶۶ م .

۴۴ ص ۱۴ - ۱۵ ۴۰۴ م

تتم صفة حافظه فقهیه جید ، تألیف ابوال

۱- التمهید و ارسال الی الفقه ۲- تألیف الشيخ

۱۲۷۸

٤١٦٨٦
٢٠٠١/١٢
م

مكتبة جامعة القاهرة - قسم المخطوطات
اسم الكتاب: <u>عبد الوهاب بن عبد الوهاب</u>
اسم المؤلف: _____
تاريخ: _____
عدد الأوراق: _____
ملاحظات: _____

٨٩

المكتبة الطبية
جامعة القاهرة
القاهرة



ہشتم بیان کشتہ جان بشر کہ ہر روز از ان کی شد مفسر
 در آن روز کوشش بود بر چکر کز و لفع حاصل شود بی شمار
 بود در نهم این بیان تمام کز این مرد زن است نارا کدام
 بود در دهم بہرہری دوا کہ در دم خون ز فرج نسا
 دگر دفع بد بوی فرج را و بفج شرس بوی بد یا مگو
 در این باب دوا رم دوا ای چین کہ خوشبو شود فرج عورت از آن
 یک دہ بر تنک کردن بوی اگر ہمہ سبب در میں سوزن بوی
 توان کرد ہسم فرج تنک شد کہ در روی آن نیز دارم سیاہ
 بیان حمل شد باشد عشر کہ در بطن زن دختر است یا پسر
 بیان است استطاع حمل حامل کہ اسکن کند ایزلی حمل
 دوا یکہ حامل شون عافہ نوشتہ دوختہ مرا رستم
 نوشتہ دوا یکہ ان حمل خام بیابد قرار بگیرد قسبام
 علامات آن زن کہ گرفت بار نوشتہ ہسم بستی کی توانی شمار

و از پنج باید امید و عمل که دارد حمل یا ندارد حمل
 علامت بیان شد ببالعش که زاینده دختر ار دپسر
 شناسی ازین باب تا آنجا بنزاید پسر یا که دختر است
 بیانش در باب اربع عشر که در زن نیالی حیض از اثر
 نوافی هم بسته حیض کنش بداری من کیر یا عمت
 بر غش کرده خامه رسم گراینده افتاده پستان
 شاعر غش شکار زن شد الحب و البغض هر دو بینا
باب اول در اسکان و رفاه زن
 بسی زن کشید مرد را یکی مانند ولی از هر سزار
 چه داند کسی صورت چهارن خواند سبق تا که از طب من
 جنب صورت همگی از رقم بس که کرد بر دفتر من قلم
 ولی از زبان من است این بس که کرد که نرا قلم از زبان
 قلم زبان از زبان من بیانش شرح بیان نیست

چون قدبیش ز من صرف شد تخت قلم را که از حرف شد
باب دوم در بیان معنی
 می پدنی کان تختین زن است چنان صورت او بیان من است
 حیه ششم هشتم او بوی دوا او ببرد و او ببرد
 میان قش شرح ز دندان خود حقه عاب مرجع الی
 بوی سرد و بازو مستش دراز به بخت سرد و دل اهن دنیا
 میانش ج زنبور باش شیر کند سیر در عرصه دل سیر
 بد سخت بلیا او بخشد به هم متصل کشیده شیک
 نمر که او را بلیت دست سر کند سر کشی زان این نظر
 بود نازک خورد او را قدم نهد پای خود بر سر دیم
 ثقب با ثعل است هم مجرب مکران دست در خون ما
 بود نازک اصوع بار یک هم سرگشت بار یک هم
 بد و ظفر خون غنچه کل بوی ز اعضای او تنک نبود

Cop

sity

خصومت نیاید از قسح و رضا جو بود نیز در حکم شو
 با کثر بر آید بر بدی که نیک بود بر بدی
 برفت چون کبک در دحرام نه کوته بود قاتش نه تمام
 تن او نرم نه سخت بسیار بن نه فریه چو کاوان نه لاغر خوش
 شکنج نبود بر شکم یک خط بدان امتحان چون نیابی غلط
 حوطی ناطق گوید سخن بریزد شکر پاسخ در سخن
 خدمت اقربا را گو شود هم زن مرد مجنون
 بود سینه تنگ سمان زوجه چنینش بود نور افشانی او
 خدایش سرشت کونا کام نه نیز در راه کوتاه کام
 متش در لطافت چیلوشت از آن نیز نشاید که نازک شست

در بیان و سخن زن چتران

زن چترانی کوزن مانی است چنان صورت ستره او مانست
 خداوند کوتاه نه را از بود اهل میجو همس دیده باز

نه اندام او

نه اندام او سخت باشد نرم بود سرد مانند خج جایی نرم
 بود سخت هم کوشت بر او رسد بیشتر کوشت بران او
 لبش فریه ساق اولانست نه بار یک اندر پان صد دست
 مدور کلیت کوتاه کام بود برفت از نیکو نه بای کام
 نه بر عضو مستور مویست لب نه در فرج او کمند بویست لب
 زاب منی میسد موی خوش برو چون سرد خود را مکش
 بود همچنان کبک صبت سخن بدارد سخن را اگر از دهش
 بدانش برستان کند لطف باه جمل علمش نیست ثفاق
 بجزن الم هست غلبین مدام سحر کا باشد برو تیره شام
 بدستش خوش آمد دیگر همس بناخن زودند خوش شود و مبدم
 بتصویر لب یار دارد همس بود عاشق شکل تصویر لب

باب سیوم در بیان معرفت مستی و غیره

دیگر مستی کن زن ثالث است به تقصیل او خانه دم باعث است

بقامت جو سرو سرفراز است
به باغ دلم ایستاده بهاست
کز کوته است اصبع پای او
در از جیمت لبهای او
کل اندام او فخر است چیم
ولی هست بشرم نزد حکیم
برفتا چون پستیل آید برآه
کند سیر بر جانب همچو ماه
ولی کردش سخت باشد نرم
فرح او بود فرح سردنم
سرش در تحریک بود سرخ موی
زخوی ترا و دشت زشت بوی
و از آب منیش بود بوی سل
بود خوی او نیز خوی پستل
سرخ بر زندان زبانش در است
نه آید برون از زبانش در است
ز بسیار غاری غاری جهان
ماند خورشید سرچ از دشت آن
باب چهارم در معرفت سنگهایین و بیان او
زن سنگهایین کن زن بر است
بیانش با ورق من واقع است
بدان ای بمردی قوت بگنگ
که فرجش عقیق است بار یک شنگ
سرمای او هست بار یک موی
ز آب منیش در کرده بوی

بوی

بود موی بسیار بر فرج آن
که از کله می موند کت و از آن
برآمد اگر از ده من شتر خبتر
تو کوی بفریاد اندر چو خبتر
در صحراییت روجه اریه
بهر چو ساز زن چو خاصیت
بمن روشن این چو خاصیت
بود پدمنی ماده اهو تخت
دویم سنگهایین ماده کوه است
سیوم جترنی ماده است دخر
چو رم بوی استناده خبتر
همه آن زن باشد بسی بزرگ
صدایش بوی همچو بوی چنگ
هر گنده که می خبتر چشم
ز طبعش بود دور اند چشم
بزاید چنین زن بس بستر
ولی مفت البش بود دخر
بود ششم بخت در چکل
بجشش خاریت با کفیل
ز سباده تا خنصر انگشت چا
بود پیش با یکم به پالی نس
من اصبع الا خنصر اصبع باه
دگر که رفتن بس بدجای
بوی نامبارک بدان زن کج
از دور شو از من است این صک

با عدد اسبوع شوهر کند
اگر پنج انگشت ماند بلند
زنان را کت است میزیم
زنان را کت در شک صحبت فران
خود مرشد زن جت بنی قلم
موسمی سوره یوسف شرع
زنجون بس حدیث کوی
دهد استقامت زحری زن
یکی مان نفقه بقدر کف
دوم ورد حساب است در بظاری
سیوم کر بود صبح بارش
سیوم کر بود صبح بارش
زنجی نه سوی دیگر سر کند
شش پنج شوهر زن بلند
منه نزد آنها دوات قلم
بر بند در حجره خامه خون
بر آور شد می باید از پیش کرم
بنار و محبت کن موشش
ز فرشت دگر شرین بیاموی
بیان شروع این هر سه فر
چو یابد نه ورد یکا خلاف
نباید خلاف از اسبوع
رفیقش را نه قصه خدای
رفیقش را نه قصه خدای

در بیان ف و زمان از چند چیز

ف و زن از بازنده چیز نیست
نخستین زن آنکه از ابر شوی
کند شوی خود را بخواه زیر دست
دوم آنکه نزدیک مادر پدر را
سیوم دعوت او کند که خوش
چهارم بود آنکه او بولوس
بود نخبین آنکه با شش خوش
ششم آنکه با فاسقه شد نرم
بود هفتم آن که نواز در جت
بود هشتم آن ز عادت رود
نهم آنکه سوش نشین مقرا
ده یک بود آنکه از سوی خویش
ده دو بود آنکه امر خد
ولی یک بود مشترک بنهر هست
برون هست می تا بدن حکم او
بنی ف و دش از بن هست
بالتر کند زوجه جت مقرا
ضیت نماید ز اندازد پیش
بروان بود صحبت امیر بس
لجای که او غیبت را بدو شد
نباشد ز فتون ذلت سلیم
ف و دش سخن محکم بیان
ز عادت و را وسعادت رود
همیشه بود چون صبا در سفر
هنر غنای با ده بر عملش
برون هست در آرد ز مهر غنا

در بیان زنان که مرغوب مردانند

بسیار زده فن نبرد و یک خاص بود خاصه زنی علی الاخصاص
 همان یک بود مشترک در سخن و لایبیس بازی خورد مرد زن
 خبند از شیطانی که دارد تو توئی قادر بر خفت آرتو
 هست انگ که مستی از قهرت از آن قهر مقهور در شهرت
 هر آنک که از حکم تو یافت سر در برین خویش ک یافت سر
 هر آنک که در دکان بود بقول دل جان شریک بیل بود
 چو کرد زن در بر در کنر صبا و سائیل لیل
 بداند که هر با شرب است به کام خود است عشرت فرا
 و لایب منی اول با شرب شد مرد را هر وصل طرب
 دویم پس شرب بدنی و موی بود با کسی خود دل بشوی
 سوم پس شرب شرب استی کند غبت از دل و طرب
 ولی سنگین را بود مشغله همه وقت کالمیل فی الکمله

در ام سالی مرغوب طایع زنان که مردان

اگر طبع داری تو ای نوجوان که طبع داری کنی فحش طایع زنان
 پس اگر که بدانی تو ای از جمند که امین زن آید بخاطر پسند
 ولی بد منی سوی نیوفست پسند همان همان با ورت
 ولی طبع او بر طوباست دان همین پس بود بر مزاجش بین
 پسند زن جگر می شد سرود و کر قصه یا گفتن بر سرود
 و اگر سنگین می پسند پسند شد از زور زور را اسکن
 ولی سستی می پسند شراب بوست می وایک او خراب
 بود میل او بامت ای بی ازین رو فرا بربای بی
 زن نوجوان است این بوالهوس بزین خوش بر و ناخن قبل پس
 بزین ناخن سخت در زیر آن زنی زال زین است راغب بران
 با شرب شرب ضرب ناخن درست میان دو شان بزین با شرب
 و اگر که در بین در و سینه سر زینت بر طفر زن و مبسم



Copy

sity

و گر ناخن او بر زن برد و کوشش کرد باید زمستی شصت بهوش

در دانستن عمر زنان کوبنده

کند هر که نظر سال ماه زنان شود واقف از مدت عمرشان

ولی در حدیثم نذار و کوشش ازین گفتگو باز ماند خموش

چو عمر از نظر باز شد غیبی حدیث منشر یاز با بر شش

مسئله که عمری کند خدمت بیاید هر که بداند احکام

سند به بدین جنس عمر زنان که یاد خود هر سخن بر زمان

زن شازده است که کوکب بین عمر زن طفل باشد

چو سی سال در باقی عمر زن جانش بر آن باد کبر این سخن

و راز عمر زن رفت بیچال بود آن زن اندر جهان بهره رال

در پیکان علامات مفهوظ هر زمان کوبنده

استند نو آید اگر حسرت من توانی پسند بر ابرو زن

بود باطن عورتان خط هر دم که از باطن ظاهر شد بر مرم

تختین

تختین و دست نامریان کفر انکه در باطن از بی عین

نشانی ظاهری در و این بود برین حدیث ترتیب اینست بود

کند ترک شادی و عیش طعم کشد از نفس سر و از دل خود رام

شود روز لاغر تن و زبانش بود غیب سر و مهر و لشر

نخندد و جوشع ولی بجز شش که از در با تا سرش تر و جمع

نماند بیاوشش سوال جواب جواب سوالش بود ناصواب

ز اندیشه ناید از ویل سخن بود با حسرت و ایم این سخن

گرفته است او را طبع فراخ بجز که دلش نیست دیگر عتاب

نشاند باطن چیزهای دوت و فتنه نماند از هم چنین باره

کند و بیا نظر اندیشه پیش کند گفتن کسب خوشتر

و هاشم شود و زخم زده با که اکثر بود دست فازه با

قرار از ایش خوشتر که شد تمام بجای نیاید از و استقام

بجاری نظر بگردی کسر پس از که شش چشم آن

بود سترخ پیوسته چشم او / ناید سنان دارم ز کان او
 کند خواب بسیار لعل نسا / خصومت کند خورشید ز لعل
 لب و حرکت بود سخن / بود چشمش اگر بر آن چشم
 بهمن کند سینه ناف و خنجر / بهر آن کند راسن خون خنجر
 خردمان خرامه بخت لغز / ز لب خنجر در زلف شهرت لغز
 تخمین این خنجر نیز / با و از لعل سخن با خنجر
 انداخت ناله زور چشم / بودی الم او به زن خنجر
 به لعل است با طفل بکا نکاح / زنده بود چشم ابرو و ناک
 سخن از کتبت آورد / یکسر کسی بی چشم با کتبت

در بیان صوابی خنجر

نشان بار این بود / که بر هر کی مایل خنجر بود
 خنجر دگر با لطیف دیگر / بگردان بگو بر او بدست
 خنجر بود که در خنجر / بفهمد حب که پیش از

و خواهد

نخواهد ثهی خواب یکین بهوش / کشاید را و از بیکان کوش
 بود ایچم از شوی خود با ادب / شد در خود را ز وصل طرب
 بهی وصل عریان نکرد و چن / که سوش بند بند می فرغان
 برسد ز جرم کند بند که / بخا به بخور مستر باید که
 زبان شکند ذکر خدا / برین وصفیات از زبان
در اصل فات زبان

هر آن زن که باشد هر یک خوی / نرسد در سر کسی شک خوی
 مهمل روح را جانب بام در / که ماراه دورش بخت نظر
 کسی را اگر خواهد آن بر فطور / هر سر دیک ارد از آن راه دور
 هر آن زن که نکشت باور کند / بلند از زمین دآران بد کند

در اشارات به زنان گوید

ترا صبح جلین دارد و شمار / چه جلین باین چه جلین شمار
 ز اهام باشد دلایل مبین / که شوشن میند و شود او خون

ز سبانه میرد دوم شوی او
 کشاده اگر یادگیر این سخن
 میان زنانت است بهت مزن
 فایده براندا خواهد شرس
 در این عالم پوفا اندرش
 ز غارتنه بینی تو ای دلخواه
 اگر گردن بای استان دراز
 نه مال نعمت نصیبش بود
 چنان طلعت او بود درین

باب دوم در معرفت محرم

بود ز اهل هند بیان نام
 بود حکم هر روز یک شام
 نه مده باز ده روز باشد سلام
 حسین بود خلط منی زنانه
 بهر جا که بانی منی زنانه
 مال کردن منی را بکف
 بتاریخ اول دول دوم و بغل
 چسارم بر استانهها بود
 پیچم سر در دوستان بود

ششم

ششم روز باین ناف است
 بهشت ناین روز در خلق نای
 دهم در دوستان او نیست
 شود باز ده روز کرشمه ماه
 بتاریخ اشاعتش برقراره
 در سیزده روز کرم شرمه
 بیام اربعه عشر شهر
 در نوزده روز ششم شهر
 بی یونی در شانزده شجریه
 چنین تا بیستم توانست
 بهفتم بود در بست کوش است
 نهم روز در آن حب است جای
 یزن ناخن پوسته کایه برون
 سوی کمر است بر دست راه
 بود در کونج کشف الهی
 بهشت ام کرده است به شاه
 به بیست شش جا بود بفرور
 توانی ز کف بای کبریه بهز
 همان روز غره بود در کتب
 ولی یاد و آوری تو از شهر کار

در معرفت محل منی

هر آنکه داند ز مردی نشاند
 بشناسد محل منی زنانه
 بیزد چون جائی منی را تحت
 زنده ناخن پوسته انجای است

معنی نشهوت افزون کند
 بهر ماه نزد **حسین** فرس
 بود اولین روز در بای راست
 دوم روز بر بای بای
 چهارم بفرجش بدان بگذشت
 ششم روز باشد به بشارت
 بود هشتم ماه اندر بغل
 بیان نهم روز در زیر کام
 دهم یک رخساره راست او
 بود سیزده روز از ماه جون
 بود چهارده روز چون کم و بیهوش
 بود پانزده روز از ماه کسر
 بود شانزده روز چون ز ماه
 ز هسل منی زود بیرون کند
 چلیمت ز این توان کرد پیش
 سخن تا توانی ز شهوت خطا
 سیوم بر بران منش بکن
 به پنجم بود شهوت او بجا
 به هفتم نهفته بصد رن است
 و اما جانب راست دارد محل
 دهم در لب بردارد مقام
 ده دهم پنجم بین فتنه جوا
 بیای تو در کوشش است از تو
 از و جانب راست سر کبر بهتر
 بیای منی جانب چپ کسر
 بیای بهر عضو اشک کام حوا
 بود

بود هفدهم روز در کوشش
 بود نوزده روز از ماه ششم
 بود بیستین روز در بغل فوق
 بود بیست یک روز نگر ماه دور
 چو غش بران شد اول شهوت
 بود بیست سیوم بصد ران
 بود بیست چهارم به لب
 بود بیست پنجم بنای زبان
 بود بیست شش روز از ماه
 بود بیست هفتم حور ران
 بود بیست هشتم حور ران
 شود بیست نه روز کرشمه زما
 حور ران سیوم حور ران نمود
 بزک بوسه نرم بر کوشش
 برخاست بوسه زن و مبتدا
 بخارا ز لبش تا بلبا تو ذوق
 بدان سوی چپ زیر کام نشو
 سوی چپ بود در بغل بال ضرورت
 نمود در شهوتش با خطا
 به بوسه زن ناخن بی ادب
 بنافش زن ناخن ای که مران
 بفرجش بران بر خود را بران
 بزک ناخن بوسه از هر دو لب
 سوی قبا بای چپ نیست راکه
 با صبور بای چپ او بهر آه
 بهتسم عضو او از تو مست فرود

در دانستن نطفه و مرد و زن

بود در وقت منتهی زمان ز فرجش نشد که درون آن
سفیدست رنگ منی رجح زالت درازافت در کمال
بگفت دانستن زن و مرد

در آن صورت و سنین **مرد** رود سبزه و انشک بدین
در آن وقت جنین بیدار است با کثر شود و با بیه در جنین
ز نر و یک شوی باز آورد با کوه اندر کت را آورد
و اگر خون جفتش معصوم بود و اگر در وقت انشک کثر بود
ز آنجا بچشش بود باید آرد بزهر آن اول نطفه کبر و قدر
در آن که آید حیض زن معلومست

چون حیض شود زن به یکم خون بدو هست معلوم ایام حیض
ز آن یکم شکست چندین بود و احد طاق چون آفتاب
بود و در آن شوهر خویش آن بخلوت نه در مجلس ایام بخت
شود

شود جمع باشوی که آنست زمان
به هر نیز از ترششی از زمان
ز روغن متبارک جسر هم
معطر نباشد ز عطر مطیبت
به نر و یک شوی که آنست زمان
به ترششی نری میسر در فرج آن
باله نه بر روی خود همیشه
شود از کلاب سمن انصیت

مست نیز به نیز از شبای
نباید که اکثریت میل آب
ز اندوه غم باید غل اختر از
ز نیکو بود وقت با وقت خواب
نه شود لب فرج از آب سرد
چون ایام حیض بمان رسید
ز نر و یک شوی که آنست زمان
به ترششی نری میسر در فرج آن
باله نه بر روی خود همیشه
شود از کلاب سمن انصیت

زن باید که بعد از غسل اول روغن
زن خالیف چون شود پاک صاف
چون از غسل فارغ کند روی خود
به یکم نه در مجلس ایام بخت
شود

و اگر نه بستند رخ شوی خوشتر
 نشاندند بزدیک بهوی خوشتر
 بهر صورت تا تو به پیدایش زمان
 بدان شکل و فرزند زاید از آن
 بهرینه و اگر نه به طفل نسکو
 که زاید از و کوکت خوشتر
 در آن شب منزه و یک سو هر زو
 بوشش نش طرب خوشتر
 جوید با و مسرسل شو هر زو
 نشیند سوی جانب راست او
 زنده دست اول بر جلالتین
 نشدای خود پای چپ ازین
 تخت بن سرباط یک آورد
 نشد بعد از این باز خود سوال
 نشد ریط بخورد و سمان آورد
 ز قدری که در آرد ز شدت محال
 اگر حمل ماند بزاید پسر
 که پیدا شد او ام از ران راست
 شود خلط چون آب از زلال فرد
 ز فرجش بر و ن آورد و بر سر
 بهرینه و سوی بهوی راست زن
 تحمل کند بکزان خود و بفن
 گشت نطفه که جابر حشیم
 است زاید از وی حکم خدا
 ز فرجش بر و ن آورد و بر سر

در شرط

باب در بیان آن که از زن بعد از حیض نطفه در آید
 چو خالص زن از غش فارغ شود
 بی وصل نزدیک شوهر شود
 همان روز نزدیک کرد اگر
 اگر حمل ماند بزاید پسر
 بر روز دگر کرد و دزد شوی
 شد غسل دختر بآن فتنه جوی
 ششم روز هشتادم بود
 چنان تا تو شش روز از آن
 شود و حمل دختر اگر
 در آن ماه حمل شد نشا اگر
 و آن رسم بند کرد و اگر
 منبأ شد امید حمل بعد ازین
 که آنجا امید حمل نشاید
 مگر ماه دیگر که حیض آید پسر
 اگر از قضا ماند زن آن حمل
 نه فرزند منقول زاید حاصل
در داستان اسد که حیض زن زرد باشد



اگر خون حیض است زرد
 علامت بادست ای زاده مرد
 اگر آبی خور و یکدم بماند
 دوده از درم تابید بخت
 دو هفته تناول کند این دوا
 که کامل شود حامل او شفا

سبب است که خون حیض نشاید
 و آبش همین است با و انقباض
 و آید شفا از دوائی طبیست
 بجز این نباشد فدا بشود
 و اگر زن خشک باشد سفید
 بداروی من باید شراعت بند
 زانچه در دودم مسک است
 بآب و بنوش این دوا را مباح
 شفا بخش است از دکان
 بآب و بنوش این دوا را مباح

باب در بیان عمل دودم

زن حائضه که هر روز باین
 بفرج زنانه حائضه آید زن
 روزه نامست روا آن از بدن
باب در بیان قوی دود

بیکه داری من جنبی **نه** که نامرد را میکنم من علاج
 اگر آلت سوزد سده جواب
 دوایم دهد باز گشته تاب
 شود مار و شش این است آیه

اگر حلقه زد همچو در خواست بار تو
 بر آرد سسری خود زلف هزار
 مبر عیب بر خود زانده زرد
 بزن زن بیان نامرد مرد
 من شرم ناشرم ماند بجای
 که گوید سخن با بردت نوای
 لک العصا فیر کجند سیاه
 بود و دودم بهر شاه سگاه
 در گرفت که نه در و نه شمشیر
 بقدر سه مائش فراغت کند
 بنوشد دوایت در دود و دگر
 مع البن کا و که وقت سحر
 شود مرد کامل **باب** امنی
 بدان نعم اموال کرد و غنی

در بیان قوت باه مفید

سکندر که او بود دوران دگر
 بزمین او ویر یافتی نفع بهر
 هر خور و این چند دار و دارم
 هم یافت خلوت بهشت تمام
 بلبله میباید است هر زده و زخم
 اگر آرد و فلفل شود و نیزم
 بود نصف هر زده درم معصفر
 هم آفون به ثلث معصفر
 است نیم مار باید نباشد
 که تا فیر دارد و فیر نباشد

کند که بهر مرتبه باز دخول
ولی لذت نیست که سر بچون
عمر آنکه او را از وصل زن
بناظر بود یاد دار و بی عی
بالد و گرا بخون خست و س
و لذت شش و فرج عورت

ایضا برای رگ

ترا که نه خالصی بر دست
همین لغزشان در دهان ذکر
همین نفع بخش در وقت کار
ز لذت شود هوش تو هوش
اگر در دهان دار چسبیده
که خاصیت آن بر ذکر کن طایفه
چنان لذت از آن حاصلست
که بود فرا هوش از خاطرت

مسئله

بگیر آلت که و را بجوانان
بلخ خشک در سایه دور از
بست او بیامیزد بر غسل
طلا کن ذکر را بوقت غسل
ز لذت نماند ترا هیچ هوش
زبانست بود در بیانش خموش

از این جمله دار و بهر زوایا
بود نفع اندام لذات مفت

باب در بیان امک

بر آنکه امک دارد دهنت
بیاموزد از دهنه دواها نشین
بیاری تو از پنج کبیر سفید
هم اصل دهنه بعد اعمیبت
بغافره سستی کن این دهنه
برابر بود هر سه لب از تیز
بیامیز بار و غنم زرد آن
طلا کن تو بر پای خود بگردان
چنان بانو امک کرد و فزون
که جز ترشی انزال نماید بر تو
مردم در آب از گوشتار
بقدربل باشد از آن هوشیار
بر آورد روغن کرم ریسند
بر آن محبه نایب شود هر دو چیز
نوششی شب انکه ای ز جوان
بجز برک تمبول بالایه آن
بسر آنکه بروز وجه خود بکار
امک بی حد شوق زان دوا
خلایقی دهد او را ز پنج غسل
نباشد بدون نظف را چون سبیل

باب در بیان زن دادند بهر زوایا

چو شد شاه از ده سال عمری بستر
به جلالتش منی را کالبت بستر
ز نزدیکی زن شود بار و آرد
بجز از او که در کعبه رکت
به جلالتش بود چون منی ضعیف
شد که در او ضعیف و خفیف
هم خیر و نیکو شهوت از چاه
از آن هرگاه که است از زم ترا
یکی از وی غلبه از دولت
بجز از ذکر شهوت حاصلست

الفصل فی فایده

چو برخواست شهوت از او رخ
سرو باشد کرم همچون خرچ
و آنی شدن و اصل زن بیگی
مذاخر خوف و هم از کسبی
ازین شهوت است قوت کمال
مبارک بود زان جاع وصال
نه خیر و زول بود در ذکر
چون شهوت در غایت
هم شهوت از روح تلف است
همه لذت روح حیوانی است
ولی اولین از دماغت و سر
اگر از جلا هست اندر جنبه
بدون شد قوت از کرام
و آنز و خاص و نه در اهل نام

در بیان

در بیان شهوت از قصبه
و بیان شهوت از قصبه
دلت سر کرد از او و هم
نخواهد دلت و مسل او بیشتر
شوی بس و با زار از روی
نخواهی که کردی در شوی زن

در بیان شهوت مرد

بود در دلت وصل زن را موسر
قصبه از شهوت بود سخت
زصلت منی زود آید برون
ذکر را بود بس که سختی فزون
منی خلط کرد و یکم حرکت
نباشد در آن حرکتی برکت
نیاید ازین شهوت و وصل زوق
بعد از قصبه تحت هم فوق

در بیان ضعف و دماغ

قوی کرد دلت و دماغت ضعیف
لکون وصل زن را کردی صریح
بر سختی الت نداری تو پاک
نیاید منی از قصبه تو پاک
دماغ دلت که قوت
ز شهوت یقین مرد کامل شوی

ز سخی منی خلط کرد زایر
نودی توان عشق وصل سیر

در بیان میل فایده

دماغ ضعیف است در سر
دلت هم قوی باشد هم جگر

منی لیک در پشت تو کم بود
بوصل زنت میل مردم بود

نمود ز شهوت از آن شرم
قضیت تو باشد ز پس سنگم

دل تو از آن وصل بر خون شود
بکم کمر نطفه بیرون شود

در بیان آنکه واجب است رعایت

مرد چه زن هر که بد رکعت
مخل در همه گوی باز است

بر اوست هر دو تا را عذاب
ازین است فعل بد ناصواب

و لیکن تختین ظهوری بود
بود پیشتر عیب در انجمن

اگر میکشد مرد خود میکشد
تو ز منی سرد خود میکشد

نخود میکشد عورت خود بدست
که او را و طی میکشد دیگری

به بالا چل نه پایین است
مقاوت به بالا و پایین است

بود و



کتابخانه
مخطوطات
موزه

بود واقف این سخن بکس
نوریز بر او بود فرق بس

زنا را که اکثر حرامست حوی
نخنین در ویش و شرم

رود انکس شرم آبای او
زنا است به کس که زانی او

شود شرم آبای او چون علم
یقین میسر و شرم اجداد هم

ناید رخ لاله و از رخوان
شود زرد و همچون غفران

رخال سیه بر رخ همچو مس
نش نماند که روشد سیه

بود کرچه رویش کمال نوها
نماند بر ویش و لی من سجده

بود روی او کرچه چون فست
نماند رخ او نور تاب

علاج بسته کردن

زن را بهتر کرد مرد را
زین مطلب منکر کرد باید دوا

اگر روز غر غفر کو شرا
کند مرد بر الت خود طلا

ثبت بازن خویش که وصل
یقین بسته کرد زن بد فصل

چو شیر شرب و شرع را می کند
نباید که از آن روی کند

در بیان بستن زن بکمر

ولی دور داری تو از آب خاک
دوای عجیبی است از موده
زنت بسته کرد ازین موضع
سنگی که روی چون که زد بک

مسالمة زن بکمر

ولی شهپر هست در کمر تو
نه و صحت زن نیک و عفت
نختر در آن من جگر در کار
بکمر بفرج زن خود است

بسیار دلی زن مقافم
بخواند هر عفت از بهر کار
بعد از آنکه اخلاص هم
بخوان سورة التین یکبار
گره بازند هفت نه پیشتر
بصدق دل الحمد هفت بار
بر آن عفت روده بخوان دیگر
فلو نمیزکیر سب اخوانی پس

بست نام هر آن نیکو شغل
ولی روز که توان بوقت فل
تراز و ناهب در وقت شست
بن این عمل روز خورشیدم
شود بسته زن مهر بد عمل
بن این عمل رسی بر مال
بعقد زن حشر باید است
سه پاسی شود که از آن دهم

در بیان فایده گویند

الف فاف و او در کمر شایه
بسیار آنکه اگر زن کشی در کار
نویسی جان از سر اگر
نخل باشد از آشنایان
نویسی کی ازین لای
شود بسته آن عورت مردگار
نشد بدتر آن و باید در کار
نخلت ز بکمر آید پیشتر

ایضا برای مرد و کار

از مرد زانی زن کار بست
شد بر لبی حرمی از حرام
بپوشد چشم همه روی خود
ز پیر و جوان هر که باشد بدست
شود عزت شرم بهر شرم
شیمان شود آخر از خوی خود

زیر و جوان سر زشاید
 ز باطن سر با لایه
 بیاض رخ ماه او غم شود
 چو مردم سیه رو میرودم شود
 ز نزد ویت نیکان شود بکرده
 بگوید از آن رو بدش نیکان
 خجل از رخ او ز محبت بود
 پیر و جهان باطل در بود
 زنا را زانی شود شوبه
 شد رنگ بسیار از غمی
 اگر خواهد او را کند شکار
 از آن فعل بد پیش از آن
 ولی باید شریعت داروفا
 دویم چونکه بر ماند شر از عذاب
 بصدق دل خویش باطل ظن
 جنتان داروی قهر و فزاید
 بخین نصیب من آمد صواب
 اگر سطر طایر بروغن ستور
 خوراند از آن هیچ بایه بشوی
 شد و بست آن مردان فتنه
 بفرج خود آن نیک خصلت

الفبا فایده

بالا اگر نه سوره صوره
 بفرج خود آن نیک خصلت

چون پیش

چون پیش بر عبت کند و کند
 ازین فن شود بستر مسرور کار
 خوابت سر بدهد ترا
 نه تر باشد آن زن کند تر
 از شوهر او خور دین و او
 شود بستر آن بر خط باطل

الفبا فایده

بیار و اگر کسی بکند از جو
 چه در وقت مزروع چه وقت
 زند عقد در جامه شوی غیش
 کند کور در کور آن نیک کیش
 بنام خود مادر شر این عمل
 کند تا عمل را نیت بد خصل
 دمد سوره کوثر از لب برود
 که آن پس مو اثر بود اندر و
 بعد از آن سوره باید دمیست
 پیر دانه یکست شاید دمیست
 و باید آورد هر چه درست
 ضرورت این جنب طهرت

باب در معالجه کرمک

زنان را ز مردان شود در شک پیش
 بخاند زن غیسه را مرد خویش

بود سزخ دندان او چون ناز
 نه در دانه لعل دارد قطار
 گفت دست انکس بود سرخ زنگ
 لاهل مست حست با اهل جنگ
 بر آید ز بهشت اش شیرین سخن
 بگوید سخن را جو در بخشش
 بود بر سرش موی خوشبوی زم
 ستریش بود کرد ای اهل شرم
 برابر بود باقی هموار نیز
 نه لایق فریب بود آن عسکر
 نه چندان بوی غنچه بر چاه
 نباشد بنزدیکی زن شجاع
 به پیراهن نازکش دل بوده
 به بوی خوش طبت مثل بود
 خدایش دهد دولت جاه مال
 در دانه بگر عسکر در آن
 بود روی او تازه چون گل مدام
 به چشمتش نباید کسی در جهان
 چشمتش آن بود دایم عیش و کام
 چشمتش مرد هموار کردن بود
 ولی کامل از محبت زن بود

در بیان سحر مرغوب

دوم کرده آگشته باشد دراز
 بر روی که شد شهوتش باز

بصورت

بصورت بود سیماکی بخت
 بود طالعش شیر بالا بخت
 شادش بود کردن کو خلیه
 بود و او فرشتش هوش عقل ادب
 نئی گاه از دبرون ستم شرم
 بر اندام بغلش بود دشت منم
 رسد اکثر اندیشه بر خاطرش
 بر از فکر باشد دل خاطرش
 سطر طولیت بازوی آن
 بر سرش بود مهر بان درین
 شد سیر بر سوی مانند شیر
 دل او برد انجی هست دلیر
 بود صالح غیر شرم کلام
 جوانمرد بار غمت نیک نام
 شد شش سحر در کای خیر
 بخت چشمش بود سوی خوش

باب در بیان قیاس

سیویم کرد و شش امیست
 در از طولیت و ایرود کر
 بصورت بود بازوی او سطر
 بر این ستر دو هم پهلوی او
 جز ویش تجوی است و صبح شام
 بدین سان رود عمر روی حرام
 لبانش سطر طول استخوان
 رسد در دشتش ششم در پیران

اگر آلت خورد و آرد و هست
 ز داری داری سدر و هست
 و اگر آلت بر منش ناصرا و هست
 و آوی منش ناصرا و هست
 بیار و بی دویچه آن
 و اگر یک هلیکند که بار آن
 بن کله مثل بمان
 و وزیر است سبده در انکین
 بر آلت طوا کر کند چند بار
 شود آلت او قصبه حصار

در بیان سطر کردن آلت

در وقت بخت و نایب است
 بسیار می جو آن مغز ماه بدست
 در روعن سر شفا آن کو
 در آوند پهر داری و ستاد
 بآلی تو بر آلت خود که
 شطری پذیرد و داری در
 بیگر و کل و بر قوت بارانار
 بود که درم وزن هر این چهار
 در و دو درم طلق داخل کنند
 و او با هم جده شال کنند
 شود تا در روعله دارد که از آن
 باشد جوشد و روعله تلخ باز
 شد و ایرود و هم چوبی خط
 بآلت بر آلت این کرد و آ

فستی را که هر کو نه بر میوه است
 از خرد و داری میوه آن برست
 کل و بان ماین و شادی در
 که امیر حس مغزیت سل غر
 مر سوت و کیکر آن در دیو دار
 رکت جندن غم حاد و بیدار
 بیگاموز اجود و دیر پاک هم
 شان العصفه منوها شغم
 در و دار جیتی ناخ کبر است
 میان همه کبر و کبر دست
 بود داخلش تخم انبیا چون
 بوزن این دو او با برابر بدان
 بود و از بزرگ و بکو بپاک
 به ریز بپزند و بگو بپاک
 بوزن درم است هر یک درم
 برین وزن هر یک غولان خور
 برین وزن شش کرم باز آب برنج
 و از آن آب بسین بود که دکان
 خور و هر که در وجه مرد چه زن
 شد و دفع بر میوه او با سخن

بیکان دفع عت دور

الکلیه منزهة عن الشهوات
 سلسله النبیات

در شنبه زیره همان سبیل
 بر آب کوب بر آب سریز
 بخور آنج دست زان بکفت
 شود دفع بر میو قعد می
 لی دفع بر میوه دار و کوست
 بر سر و به میوه و جو سر می
 سحر و درم و الف و وی
 بنوشتر که بس نفخ بخشد
 بر روز نخسین رو در رو
 فنی با و بر بر خار مغیل
 هم در لف دست لگو بریز
 جتن حکم کردن حکیم سلا
 فتن آنجه گیر و برد و آس
 ز سبیل بیاری تو آید دست
 لا با ششم اردن توان آشن
 جگر از در و غم ناکه کاو
 مجرب بنان این دوی مرا
 شود سرخ رنگ رخ زرد

در بیان فواید عسل

در از آب دیدن چکد بول
 ز انبه ششم ز خار مغیل
 بمقدار یکون که ازین چهار
 شود ششده دار و بر و چون
 هم از بهنگره دیل از برک نیل
 تفحص کن بهر دوار و بیا

یکم

یک نیم قول زمانه سلا
 بر دست کوب بهاون بریز
 شش انگشت تو هر چه گیر و ازان
 اگر هفت روزی خوری پس دوا
 فنی با و بر بر خار مغیل
 هم در لف دست لگو بریز
 جتن حکم کردن حکیم سلا
 فتن آنجه گیر و برد و آس
 ز سبیل بیاری تو آید دست
 لا با ششم اردن توان آشن
 جگر از در و غم ناکه کاو
 مجرب بنان این دوی مرا
 شود سرخ رنگ رخ زرد
 در بیان علاج بر میوه
 بر میوه سرخ و سفید ز
 سنگها را دیگر همیشه هر دو چش
 بیاری یک تا ر لبن البقر
 بخوشان بهم شیر مری خشت
 بنوشی اگر چش از این دوا
 غر و هر که برک نواز بهون
 سکها را و هم خشت جا و چون
 دوزیز شکر تری شیر هم
 از آن هر سه بر میوه جانی شفا
 شفا آید شش در سه روز حصول
 بلن کوه و چمکه یا را آن
 بر آب رستان وزن بشن کم

cop

city

و غنم درم باز گوی به بند
 که باقی هر چند آرد و بخور
 که بر زو دیابی نجات از عدا
 و اگر زبیره آمد چه ستار هم
 در و شب بنم شب فتنه سحر
 بن زن دلم ایسج شور و خور
 بنات اندو قدر هر دو شمار
 بخار چند از آن نوشن لب بفر
 غذای آن از فضل روزگار
 اگر این دوا را بری مشکور

در بیان عرق کبوتر

سلاجیت تخم سوراخ
 و اگر که کبر و تخم لوبخ است هم
 بوزن درم هر یکی است پنج
 در و تره سلا نیز دو دمی است
 سیه کچند و پیکره است غنم
 است و بر بیز شربی دفع

بوزن

بوزن هر است و غل نبات
 سحر ناشتا یک کف دست آن
 شود از توفیق منم ناپدید
 زاز جوت مصری و تره سلا
 بیند از اینست در آب برنج
 نباتی فرو ریز بالای هم
 و را از جنک کس رخم اید بار
 اگر بخ جنط خوری ناشتا
 بن شیر و غل یا غنم شیر و هم
 لی از غنم مشو چون زمان
 زنج حقه جت کبر و زرا دو
 در آن هر دو دار و باند است
 فرا هم شود ریش غنم و تره

نفاذ

نفاذ

نفاذ

ز قند من ایک خوردسم بیزند قدری لدغ اسم
 بلد از روز روغن تلخ آن که از دانه شتر شفت آید چکان
 علی تو بر عضو مجروح و اگر نیستی بی پروا از جراحت آنرا

علاج خصیه

کسی که خصیه دهن در روز شنب بود هر شب روز اندر تعبت
 مله بلیه باید باب بالد بجهت رهند زان عذاب

علاج ذکر

لدفع رخ ایر گویم دو کران روز گرز و دبابی شفا
 از روز شنبه ای برهنه برای عورت دمانی توان بر ذکر
 به بندگی بران جامه نیگون بافت ز عضو و حش بر و ن
 ثنی بزل با بر زن ایچو آن اگر بریزی و بازل اندر حش
 که از مرک فرج تو گرسه نشد ز غم نیگون پوست این مرد
 عوری روغن بید الخیر است سپه مانده تخت بن بلین البتر



بسکه

بست انگه کنی روغن شبر را زیادست جو یک ماشه هر صبا
 ترا تا پس بر خصیه ظاهر شود از آن بسر فرون در و صا و نو
 پیاری اگر پوست از رخ مین مع القطر استیحتی گشت و فوین
 بر تا سسل بند و اگر چند بار شود زرد و اما ستر آن بر و ار

ماب در معالجه خصیه

اگر خصیه کن در آزا و فت او ز طب مشر در روی باد
 کشند باب بلیه و از بشربت کنند و نر و صندنا
 بیازش بریزد خدای کریم شفا کی کند صحت آن صم

در معالجه باد و بیضیت

مشر انگه از آب داغ هم در لاله برتن فروخت
 بیدار سبازی بسوزد و بند خنداب بر اخگر کشن یک بار
 بفت درسی در و نیله تهو به ذکر گشت داخل سایدشن بالخر
 بیست سبک زخمی بود بر بدن بیفت اند از ابرو کخار تن
 شفا یابد از درد و در چند روز زی اشک و ز جبهان تاب

نمود

زجلالت اول گفت بطرف صاف

باخرکت این دو باخلاف

الکالت کس نکافد بهر قسم

کافش روی چون نکاف قلم

نیش از آن عضو قطع امید

بیش از ریش حبس سبب

در تخم ابتلا بسادی آن

باید کند از دمی چند

بالک همین هر دو بر شش ایر

برو کی شفا حاصل آید و نه در

بجسم خروس اگر روز نخت

خورد تخم زردک شود تندرست

دوم بخت بس ز سیر بصل

سیدم روز برست از دهن زحل

سوم روز این دو اگر نواگندی

بقرآن حق مرد کامل شو بی

در بیان معجزه جبریل علیه السلام

محمد بنی مہتر ست خلیل

رساند شکر این ادو جبریل

مشرک شکر کشتت بجاورد

تختین دور ایجا آورد

خوبین کرد اگر چین نیار

لباب بیان هر دو داخل شمار

بود نخبیل در جزو بود بود

فلن برکی دو درم اندر و دو

و نقل درین وزن با هم کند

ز عافره یک درم ضم کند

ز عود

ز عود مصفی وقت کهن

ببین وزن داخل کن حکم من

در مصطک از درم سنج نیز

که از هر قوت بود بی قطیر

بجوب و به پیر و فتن و عسل

که چون شود بیست و سه درل

وزد هر صبح دو نیم درم

که شہوت بیفزاید شش و مہم

از شہوت یک بود و صد شود

وز آن قوت باد افون شود

و نقل در جزو بود بسیار

در مصطک نیز شش و شش

هم اسبندی باید جوت

نبت کند از آن داجینی بی

بودن همه پنج کیری دم

بگوید بیست و نه درم

بشہد فتن و انجی حبس بند

و نیم درم باشد و حبس بند

بود ششم این حبس شصت

باید از پیش یا نیز کنم

خی وقت صبح خی وقت شام

بوزن از شہوت اردن نام

شب روز این شصت و شصت

چنان شہوت قوت نصیب

در هفت آیات تو از اولین

تو از سورہ نور خوان بایقین

روح و ک

نوع و ک

روح و ک

بسیار بخوان او هفت بار	بیطن نویسناس کبر دق	محرورق نیز اش با دگر	شکاف کس عیب آن بود در
چو سیلاب گشته باشد بدست	مشوایچان بهر آن دل شکست	زند دست بر طبت من بامید	خرد ز نو عن کا و کبر سفید
بیزن بخور بنوق بر اثر	که از خوردن آن نیابی ضرر	به شمع هر دو محلول سازد اگر	شب روز مالدریش زکسر
ز اهل ریاضت بود این عمل	لذایشان شود مشکل هر چو	کشد در شب روز بیا رفیع	زالت نه دریش اکار دفع
در دستان او که نویسد چو هفت بار			
بمان روز یک پخته آرد آن	که سیلاب بایه دهد اندران	مردم نزد زن سرب روز نیز	به شمع و ز شب کوه باند نیز
بشد پیغمبر را باز در خواند اش	چو خمر باز گاشانه اش	بباز بینایم چو حمل نجوم	که دارم بسی درک در هر علوم
بر آرد بخور از پخته اش بخت	بیار و از آنجا بمان پیغمبر	شب دال بازین کند در و صا	شد در آه زن این تو بر جدال
هنالت سیلاب کشد رو	بیار و درون بهر خوردن آرد	شب بکشد هر یک بازین و ن	خشت دین دو ابا حفظ قرآن
سه مثقال با تخم تره بود	نشود در رو بنو چون ماه خور	شب ای اگر وصل این خود	سخاوت بود غوی فرزندوی
اگر شهوت سرد شد چو آب	چو اشک بگیرد از آن چو آب	شب نام منعت بادن وصال	نمایند حاصلش در حینال
هر آنک که او امل میخورد	زیر و زده خود را بتمرین و ر	شب سین نیکوت وصال	که فرزند آید از و بار
و در قوت باه از حسد فزون	زیاده شود نور چشم از همون	شب ری تو بازین مکن اتفاق	که زاید شد ز اید و ب اتفاق

محرورق

شب است ای ترا از وصل است بزم
چنین مستاد است مست حرم
زندان روز عیدین بعد نماز
مجموعه وصل کا نزد امین
اگر بافت اندران درج عتق
برآید نای تو فرزند کا حج

در بیان وصل زنان بجز نوع

شب غمناک باز در مفرون خود
از آن وصل فرزند مجنون
شب تلخ ای کرم است اندام
بفرزند در عقل باشد خلس
شب عید فخر بود در فراق
از وصل تو فرزند عاق
زلیل عید اضحی چون در کنار
بدستش شش دست بود پیکار
هر آنکه افتاد بر آن رشت
ببستر کند بول فرزند آن
مجوی وضو وصل زن ای خلیل
که زلف فرزند آید بخیل
ز شعبان اگر نصف آخر رسد
ز وصل زن خویش باید هر رتبه
اگر وصل زن مرد را شد نصیب
بفرزند باشد نشناخت
در آن شب که میسر شود
بیاد که نزد یک زوجه رود

بجز ز وصل زن خویش مرد
که فرزند را بدید و در دست رود
نیمه شب نسوی فرج کا حق وصل
که فرزند را بدید و در دست رود

در بیان و نسر و پیر و پادشاه

الای جوانان بوصل زنان
شعاع نفع میسر اندک زبان
نه چه مرد و اندک کران شود
از وفات اماره خشنود
بالشرب اندازوی که زبان
ولیکن با کثر شود و آن
شنو از من این هفت که ناکده
بود هفت از وصل زن فایده
مستین هر آنکه وصل شود
ز وصل فرزند حاصل شود
دوم کرده اندام از وی سبک
شعاع نفعی وصل زن به سبک
سیویم است آرام حاصل زوی
بدان سکه بود بکاوشش
چهارم بود نفع مانع لیس
از آن میتوان دفع مانع لیس
پنجم بود حاصل از وصل زن
ز خون زیادت نشناخت
ششم تلخ را می نشاند فرو
به اکثر که غائب آمد بر سر

بهفتم از و راحت دل بود
 نش طرب عیش و سرور
 فرو و آید از و صل زین عشق سرور
 شود آتش عشق خون آب سرد
 اگر معذات بود از طعم
 مشو جمع با زن زیان است تمام
 و هرست سستی مشو جمع هم
 بود مسع و رحالت حزن غم
 چرا بیهوشم کربس عشق
 دار و زیانت ز شر نابین
 نباید از این چهار پند عدول
 که این هر چهار است قول رسول
 هر آنکه که اوست بسبب خبر
 بیاید استاده و طبرک در کمر
 بدو علت خیزد از کمر دما
 شود و بسبب شیمان از آن کرد
 بیاید برون لطف او تمام
 ز بقراط این نکته مستطورت
 اگر افکنی زوجه زیر شلم
 بعلوم علت عیسا نبود
 جی بگو ز بود راست راست
 که او را زبان ضرر بخطاست
 بهت وصل اول بگوید سرور
 جواز نسیم که رت اغتشاش
 شوی جوق توق در بسم و صل
 و من بعد وصل زان بخت
 زنند و ب باشد و نه سخت
 هر آنکه که بر فوج زن چند بار
 کند ربع آلت پس اگر بفرست
 کشد نیم از اندرونش بیرون
 با نزال خود خدمنت بدور نک
 بر آید منی زین غسل
 کشد چون نخست از نو نزال زن
 همان مرد باشد که این فن بکشد
 باین بیان و استن اس فن که در ماه تا آخر مرد روز یکا باشد
 بود واجب اول نسیم
 بر ویت دری خرمی باز شد
 بدانی هر وقت با شرح حال
 ترا لازم آید حکم طیب
 بود واجب فرض در و رشت
 مست اس ذکر می کنند وقتیکه
 زنده باشد در و رشت او در و رشت
 کشد از برون نیمه را برون
 نه زمره سخن کند ضرب چنگ
 و شش هفت فست در پیش خل
 بر بزی در آن فرج در عدن
 کشد بدو خود پیش از نزال زن
 باین بیان و استن اس فن که در ماه تا آخر مرد روز یکا باشد

بعد از این حکم مشهور
 در کتب است

و می بی خست از تن جان خویش

همین گویمت ای همه دلفروز

ز اینجاست قوفی بود مستر ترا

ز اینجاست سر بیانست سی روز

مراد عازین سخن نیست آن

برالفت است جانی فایم بستر

بود روزی درشت لنگ جان

به پست شای تست در روزیم

ولی جان تو هست در روز اول

بود روزی در کف جان تو

بود روز و آواهی عزیز جهان

بود روزی دایم استخوان

در انکشتان جان بود روز

کجا باشد هو یزدان خویش

که جانت بود در جبهه روز

توانی در فخر حدیث مستر

تو بر صنعت شعر حق کن گاه

که ایام عشرت ناکیم بیان

ز نهر میکنم به جگر را خست

ولی از تو مانده جان نمان

نویستنت در طبع خود بخیم

بناف تو باز آنوی خوش خصل

بروش چنین حکم بزدان

بر کهتای عضو تو بهرستان

که روز جمیع وصال است آن

من جرب ایمن است آن

بود روز

بود روز طی برکت بای سقا

بود روز با خفت در کشته ها

بود روزی جان بهمست تو

بود روز کج جان بر خست تو

بود روزی در کلو جان تو

بعضو نمانست در روز کاف

بود روز کار در دو بهوی تو

بود روز کسب در کشف جایی

بود روز کج جان بریر زبان

بود روز که در میان کسیر

بود روزی که نور روز کو

بود روزی که در بهرست جانی

بود روزی که در روز

بود روز

بقول جان هست در هر روز

بود روزی که فوق عین شما

نشید و جان بهمست تو

مراد عازین سخن نیست آن

برالفت است جانی فایم بستر

بود روزی در کف جان تو

بود روز و آواهی عزیز جهان

بود روزی دایم استخوان

در انکشتان جان بود روز

بود روزی که در میان کسیر

بود روزی که نور روز کو

بود روزی که در بهرست جانی

بود روزی که در روز

بود روز



ب

س

د

ه

و

بود روزی که نیز در شای
بود روزی که با او بر و چشم
بود و هر عضو در روز لا م نه

برای امتحان برای فرزند

بیار و اگر دو سفال کلین
بست غرق کتدم بکار و جل
و نه بول خود اندر جای آب
بطرف دیگر بکار دند
بنام خود آن هر دو بر شغل
از آن هر که روید بطرفش کس
و اگر آب افتاده اندر سفل
محبت بین امتحان کن بی مرد
زن کو بر آید بهی حمل آن

برون کشت تو از بهر کفر قطره
بیا موقت با خون حیض آب اگر
علا بشش من از دوا می حکیم

شسته خدایش عقیمه احد
چو قال نیستا کی قائم
چو تو شاد را اندک خور از بزن
اگر حاجت بول شد در زمان
اگر شایسته گرفت ناگاه زن
زن را که بره شود صبح شام
ز بس خون رود از تن آن
چو سوز رخ رود دهمه خون او

فرود بر خون حیض
نباشد عقیمه کار و خبر
مبادا که کرد در پنج و سقیم

غنی باید از سوی حسل احمد
نالی عقیمه شود حسل احمد
شو و عیب او خط هر انجمن
عقیمه مان مشو بدگمان زن
عقیمه بود نیست دیگر سخن
ز فرجش رود خون احمر تمام
ز ضعف تنش سر کرده افزون
به نمرود یک تو باشد زرد و

چو باشد لعینش بداروی من

برای امتحان
از برای
برای امتحان

نماز
در

برویش عیالت بی بند	که روز خرد زو به پند افر	اگر تخم سیر به نیک وقت
چو در آید دندان بود در دهنش	که از خردن او شود پسر	ولی باز ده ست وزن از در
بود همچنان لعل ز یک لبش	برابر خرد خرد زود کس دردی	و اگر بخاش کند شکر تری
چو بادام شش به لبش	بدین وزن مقدار او بشود	بقدری به شکست او را خورد
لبانش بر از خند و عیال شد	از و ناخوشی شود برای حدست	که زن را که در فرج بوی سب
شود مرد مجوس در دهم او	ز لبش بفرستد این خشک	چنانکه عیش و خود مسک
خو کل تازه خستاره زن بود	و این وزن باید به پیشش کم	که بت کند هر سه نصف در
به هم متصل نه ز هم دور باز	شد بوی خوشی در دم از فرج خوش	باله است آن زن که بر خفت
منی چون بدون آید از فشان	در و استن در زن چند است	
نه انگشت هر اصبع در ربع	بود فرج عورت هم هر سه	
مظهرش مان صدر سرین	که نیم در بسته این طلسم	
خدایش سرشته بدو غوی خوش	شش انگشت به دو طبع سلیم	
که قربان کند شوی او جان مال	ولی بر میان ست موری شمر	
در از است اینوه مویش و کرا	به هم مهر و نسیم بدو بود	
	برویش	

بزرگش بود کوششش هم
 بود در تنش است که او طعن
 عمیق مدور بود ناف او
 خوش باشد او را منظر
 و در بوی لعل ز جشمش تمام
 در صومع درشتش از عرق فوج
 صورتش ناید سر او کلان
 بزرگش شطری بود هر دو
 بود دست با خف دستم کردش
 سطرش بود بازو آن هر دو
 لب زیر او نیز فست به بود
 بزرگش اندام آن بر خصال
 بود و تیراشن رنگ آب منی

بود نرم از سینه اش تا شکم
 از آن باشد شکرش شکرش
 برابر بود سینه صاف او
 من در خواب بس بیدار فست
 بدوست رنگ منی زرد قام
 رنگ را نصیب بی در خج
 در زست دندان او در دهان
 بزرگش منی آن بزرگش
 نظرای تاسر توان کردش
 زانده و افروشست چشم
 از آن لعل لب بود به بود
 بحر کات بد باشد او را خیال
 بشوز و سر را با تاپ

کند کسی

کند هر کسی آن دلیر
 مکر و دبا شد ز اهل بهر
 گنانه رخ و پیش از نال او
 شود و سر او چه با مال او
 در معالجه و فراح و علاج
 زنی را که فرجش کشته بود
 دل شک را غم زیاد بود
 دانه اش که بکشد از وقت
 نداد او کوی که کو کبر
 ندانیش رسد چون بگوشت
 بود در هر قسم اندر قلب
 رود در دهانش سر ایر چون
 فتد و در چاه کسر نمون
 جوایش پیاید جهان از درون
 بر ناید از برون اندرون
 ترا بستر شدی وصل زن
 شود شهر این را ز در این
 شوی چون بهر جا نخل منفعل
 بود در تپای او شک دل
 زنی که بگوید و کوی مسرا
 از آن رنج یابد شفا
 شود شک فوج خوشتر ز سر
 لث بد دل شک آن به لیس

در معالجه و فراح و علاج

کوه در رخ من چو کوه سحر
 از دوزخ شد بر کسی غیبتن
 جز در دلب که دور آن غنچه شد
 بر آب لازم زان این دود و آ
 فردرین فی القم فرب کشتاد
 کف بحر مغرب لب ساه
 شود بر کس در دکت شکو
 آمد یک بودی زن پاک سو
 مسان غنچه باز سار دوز
 زن بر لب فرب ساندوگر
 در و ابر هر که ابد بسرون
 نیست ابر سر بردر شش و زنب
 بر آن زن که واروی من یاد کرد
 دل شوی خود را از خود شاکر
 در میان



در پیکر تو آید یک ضرورت است
 زیندواری کسی و افسا
 جز اطمین کتد داخلش هم
 دهد چش و در شانه زده سیر
 با کله جان بر کف پای غیبت
 رقی عضو محکم کتد آن جان
 اگر تخم زرد کتد چیت
 بر آب کتد اسیر این هر دویز
 با کعبین مهر بر دگر
 شد و نر است از حد زیا
 عذر و این دوا اگر جوان دلیر
 چه که نور یا تخم زرب جوان
 پیامبر بار و غم غمک نازم
 دوا را بر دگر دوا را
 دوا را بر دگر دوا را
 دوا را بر دگر دوا را



در پیکر تو آید یک ضرورت است
 زیندواری کسی و افسا
 جز اطمین کتد داخلش هم
 دهد چش و در شانه زده سیر
 با کله جان بر کف پای غیبت
 رقی عضو محکم کتد آن جان
 اگر تخم زرد کتد چیت
 بر آب کتد اسیر این هر دویز
 با کعبین مهر بر دگر
 شد و نر است از حد زیا
 عذر و این دوا اگر جوان دلیر
 چه که نور یا تخم زرب جوان
 پیامبر بار و غم غمک نازم
 دوا را بر دگر دوا را
 دوا را بر دگر دوا را
 دوا را بر دگر دوا را

ولی که بیاخت کند این عمل
 و اگر قول غایب باشد اگر زن
 برین جهت هم چون حدت اخذ
 پس نگاه چون زن کنی و کنار
 چنان باه امک صادر شود
 بدین سان تو انیکه بکشد
 تو از مرغ بسملستان زهر
 بیالابالت خود با آب
 شود دست تیرالت است خنجر
 بنامش در آنوقت روبرو اگر
 نکرده جدا از میان و و نا
 همان را بپوشد بر و برنگ
 بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و

یا

ایمانی بر از آب مسکاتی پیا
 اگر شبر بر آب کبر و قسار
 و اگر شبر در آب بیا آن رود
 خود ایکه دانی به بطن زن آن
 بطن کن سوی محل بطن زن آن
 بزا بدست می کشد آن حوصله
 و اگر جانب حب که آشفته نمود
 این است در دین شکم
 و اگر نه در آن بطن خنجر همان

بیان اسقاط با ضرور

ضرورت نباشد اسقاط
 زن حاصل خود است عظیم
 اگر است اسقاط بارت بارت ضرور
 میست از محل زن ز میهار
 مرد و بچه اسقاط نزد حکیم
 تو بر قول ثانی فزون رشور

خود و بچه اسقاط از دست
 میست بیاختن آن آب
 بجهت این طرز آداب را
 نه در آن وصال زن و خنجر
 بپوشد آید از آبرو از آن و

علی

بسرکه بکوشان بنوشان نهاده
 برون آفتدش نیم گرم گرم
 پمفتد برون بچه بے قاعده
 خرد با شرباشن نصفه عقاقیر
 باله بنافش پشک
 گندم مطب خوشتر از زن جمل
 ولی باشد شربخ هم برک نادر
 بال نمکه او را بنافش
 ترا کریمه میبود و صدف محال
 فی وسعت فرج این یک دور
 بهم زوغه ماده کاواند را این
 نشان از همه دور از انجن
 طمان دور از نور فرج ان ان
 شد

نمود

بجوشان

شود و انجنان تنگ فرجش شود
 و تصدیع تکلیف بانی خلاص
 نماند هر چه داروی خاص
 علاج در در زهار
 زن را که دردی بود در زهار
 ازین درو باشد بسمه
 خوردن مار و دور دستر از نیم
 گران بچه مرده آید برون
 پمفتد همان ساعت از بطن
 و اید برون بچه فاق قیل
 به پند و جملقه برای یک
 برون آیدش زن دور از ان
 برون آیدش بچه چون خارتن
 چو بدست نوزید چو شرن

در

در

دوی سهولت برای دس

پس خمر جزا بد زن بار دار
 بود جان او در بدن پمفتد

Copy

ersity

بر آن در دهان اندرین عالم است
 چنانست از درد زنا جزع و فزع
 در آن وقت جزع و فزع چاره نیست
 از آن محض درد بود پیشتر
 بدتر از آن درد آگاه نیست
 زن را که این غم هر کس
 دواي من لطف پروردگار
 نه شد اگر شبیر زاده سید
 چون حال چاره را نزد زن
 یقین زادنش سهل است
 خوشتر از درد زنا و آل باشد
 تنگ بام آب مبارک زن
 همان آب باشد زن در و بند

مورد

المحج

آنچه اندر شکم مرده است
 بستی مشکل افتد که آید برون
 خوراند و هیچ از دم بخاک
 چه بوبند و جزون در کمر بخاک
 اگر زهره شبیر حسین
 بآید و این نفع یابد از این

باب در بار آوردن زن

آای بنیروی مردی شیخ
 که فرزند آید از و در وجود
 بیان جهان هست آدم شجر
 زنی نیک بخنی بر از نفع سود
 زنی نیک نام زنی به کار
 غیر و هر آنکه اولاد آن
 بود و نخل او سبز خرم مدام
 بود دفع اول همین از جرح
 توان خواند هر روی خوشتر
 از آن نسل فرزند باشد شمر
 ز فرزند زاده در وجود
 در زمانست فرزند آویا و کار
 بود زنده من بعد او در جهان
 و در پیش آید و شمر و او ام

Cop

ersity



هر غش هست دهن نور باب
 که ظاهر بود بخت آن آفتاب
 هم مرد و زن هر که خردست
 بخت ز او طفل فرزندست
 ز طب منش کرد باید دو آ
 دو از من است عطا از خدا
 جو کبر از تاج از درم
 دو نیم ست و ما چه بل و زنا
 در و چهار زن زره سفید
 به پزند این هر سه بجا کند
 سه روز رس خورد و کزنی بچند
 سیه دانه پیاپیست نه درم
 ز خشناس هم از درم پنج گبر
 زنی که خورد آن بلبین البقر
 ولی هفت روزی خورد این دو
 جو خنک است ای زن مستمند
 خور و هفت ایام از بهر کار

خورد

خورد و درم زوجه سر کین باز
 که اندک است نذر شد بهر کار
 سیه دانه ریزی در و نه درم
 رو در زن بنزد یک شد از زمان
 از به حکیم بقصد نفع و فن
 به نظم آورم از غمیت سخن
 بزوان میست و بعد احتیاط
 بر و ناحیه کلم از فاجعه نویسر
 خورد زن رو دانه نزد یک نوی
 نویسد تا حفظ از دست
 بر آن زکده باغیشت دار و دهان
 زمان را چه سهوت زیادت شود
 فرا هم پیاپیست بهر جهات

در

در

دو پاوی که بسد بایم در خون
خود از جماع درون استلام
رساند و بیاد آن نطفه را
از آن نطفه زن را بماند مثل
برآید اگر از جسد جماع زمان
تولد شود محترق یا که مستار
باید از بدن آن زن بلا
بهره از طلق شود شکار
زن هر که خواهد که ناز و شوق
عز و کد و دل اشتراک بر دل
زن خورد سر کین خر که شرک
خورد و آن اشتراک جسم البقر
والکیمدم خورد و سر کین قیل

بالند بایم بدن در بدن
فرآید جسد و بستی شکام
بر جسم زنان تحت آس خطا
ولی وقت زائیدن از خطر
بفرز نر نبوه استخوان
لشکفه در بر سر غار غار
از روی فست بر ملا خطا
نشان در دل این نکته را
ز لطف آل که در سبب افتاد
عقوبت به سبک آن خبر دل
نزد دختر بزا بد از وند پسر
خورد عاقبه کرد آن بد است
سحر ناشتا با شراب ر جیل

الکلفه

الکلفه فیل در بجه و آن
زکو که گرفت و دندان سخت
زن را که این فرس مستر است
هر آن فرس کرد و زجر افتاد
سازی که از این است
ولی نیم از هر دو پیر و ن بکن
بوی منقل با سر خوی است
بود تا در انکشت انکشتین
زن را که در جل افتاد
ناله غمنا میسد از امیده
بسیق یقین میل او استوار
در رسیب مصفر بیست
بهر لب بخوان سوره الکافرون

بریز و نه بپست رخ بخت
بگیر شش تو در فقره از او دست
لیک و کپی بار یکسز بار دست
بر آن بایست کرد این عیب
لنی نفس خول نکس بر کین
که آید از و کار مستر مرد زن
بد هم یکسز نقش آن انکشت
نشان بزرگ حق است این
بمطف خدا باید او را امل
بنام خدا باید سر اعمیه
ببخت و در بار آن بار و آن
که با بر آن هفت محکم کرد
بر آن ایستد یقین کن قود

نوع در

نوع در

نوع در

Cop

ersity

بوی چهره میست زنی بهر
چرخ ساق پایش چاکست
بوی چهره میست زنی بهر
چرخ ساق پایش چاکست
بوی چهره میست زنی بهر
چرخ ساق پایش چاکست

در خاسته است بهر
نذار دهر آن زنکه ازین بهر
در خاسته است بهر
نذار دهر آن زنکه ازین بهر
در خاسته است بهر
نذار دهر آن زنکه ازین بهر

بوی چهره میست زنی بهر
چرخ ساق پایش چاکست
بوی چهره میست زنی بهر
چرخ ساق پایش چاکست
بوی چهره میست زنی بهر
چرخ ساق پایش چاکست

در بیان داستان بهر
زنی را که ماندنی در حرم
در بیان داستان بهر
زنی را که ماندنی در حرم
در بیان داستان بهر
زنی را که ماندنی در حرم

Cop

ersity

زمن بر سر بزم گم

اگر بود ربع درم یک سحر

نیاید ز فرج حسن برون چرخ

ز جوی اربع درم اصل گم

همین اود به خور و باطل

دو نیم درم کور و آرزو

بهر چرخ بسته اوداران

گشت اود به آموزمت حیران

البرک مابسر اندر آب فکنی

هر آن زن که آید آب بکشد

سلاست زنی سلاست رخا

بر آید خور و وقت خفتن سپید

الرشید را می رسد بر ضمیمه

بلی خور و نشسته ز لبین البقر

نیاید نصیبی از اولاد فیض

بشاید زنی اصل مکر است

شده جعفر او بسته باین عمل

بلبین البقر خور و ناشتار

دو آئی نمود و مجرب بیابان

بشاید سیاق و سباق خوان تو از طبع

بجوشانی نیز آتش زنی

که بشاید شش حریف رسد و زنی

مع الهه رحیل او روز و روز

سود حایفه و آرزو از لعب

زنی بالغه حایفه بست کر

سکوفه پیار از درخت کباب

دانش ولی و ابود از درون

از وصاف سانی که کرد و جدا

برابر شبید بستند شش

دو روز و سخن ستم آرد بستم

شده روزه خور و اگر بچین

گشت یک شش خون مشکوفه دها

بشاید اگر جاست این دوا

الکر سخت بمان زن نرم شد

فتادند سخن و رشید از فراز

مکه وری که در شهر رویه پیار

دوا که بکش کن کرمت گم

ازین غش بکین فکر خون بکین

ناید فرو شده پنبه برون

بطرف بکشد این آب گم

ولی سود و کجا خوش اند شش

علی قد و اکم بکش و گم

شده حایفه بالغه از بهر

بهر جش بود بس کر و شیر

بافت ز بطنش چل و خطا

ز زوی آن سخت و ز سرمه

بلین کرد و مسدود باشد و راز

برابر بکشد چشمت آب انار

زنی

Copy

University

همان هر دو در او پیکار است	چو خواهد شد سخت زان	بوی چو سری هر دو بخت خود	ولی بخت بر او مال است
بستان عورت بوبروت جز	طلا کن تو بستان که همیشه	دست ناسته مفتحه چو جمل العل	شود کردستان او بر محفل
بر و مال بکا مجتلم نوبند	بود بستان محفلش	در ساحت گوید	
دو هفته چو مالی بستان دوا	شود بعد ازین حاجت دوا	اگر طایبی و مثل مطلوب را	و اگر عاشقی روی مجبور را
بسیار بند بر سینه اگر	بدر آب زلال	دو ماخن پیری کراز هر دو دست	دوازده روی شیر بایست
چکانند در سبب زن از آن	بجای دو دست قطره ای زبون	بوزی خاکستری آن بگیر	باب منی کن توان ترا حیر
چنان نفع بخشد به بدن زن	بدر و فحش چون تنگ برهن	خرد و کرخان تو این یک دوا	شده دوا طایعان شو بستان
بپارند اسکندر با پنج پوست	چو بستان ز می ندارد دو پوست	بسم از انفت امر و فیکون	نویسد هر انگ که از جعدن
نگند در او بستان زن	ببندن محکم بس از پیرهن	در بایست هر هفت رقه نوشت	بهر رقه ابات باید نوشت
بپارند اسکندر با پنج پوست	چو بستان ز می ندارد دو پوست	نمان هفت رقه فیلد کند	بخوان آن فیلد و سید کند
دهند همچنان نفع آید بیک بخت	شود زرم بستان او سنگ بخت	بهر روز از روغن کاه و بس	نیفت در و ستایه چکس
بالا اگر شیر از سنفید	بشد زرم بستان بود اعتمد	نگند جانب دوست روی خرا	نشیند یا میت خاطر خرا
نگند چوب بار و عن کاه بس	همان پرک آن زن به الهه بس	نسب غریب و زود چرخ بخت	در هفت تنب کار زن باید

نوع دار برای محسوسه

پای خود اید سرش
یکجا به هم تاب چون ریش
بعقد آذوبات خوان تا بدیده
کره هفت جازن به بند ارار
فرو کن ریش را که بخواب
درست در عقد نوم این گل
و کار از سر هر دو یک موبار
هر یک بخوان چهار قل هفت بار
چو سوزی تو در اشرا این
پسارای جان مست و شاد شاد
هستادی جز بر دامن سرور
و قفل در آب منی تسکین
الاین و وار آخر دامن لایزال

نشیند کبیر صفت بر درش
یک چهار ریش کرده زن
از محبوب اید محبت به در
بست عقد کوثر بخوان هفت بار
بیت کشد سرگون ماه تاب
در لب بخوانش هفت بار
بر زن هر دو هفت عقد
بنام عزیزش در اشرا گذار
بشود دل شاهد خوبه
بکن اسیر بر دامن زن بال
ز نو دست بردار اخلاص گشت
چو قلم درست با و دگر
خوباره و محبت شمع به نظر

ستد اصل از شکره مرد اگر
خواند بر زن در طعام این دوا
چو بر چهار رده کل سمن با سمن
به بود چو کل جهت سارده ان کشت
ازین بخوانی مکر تا سب
عز دامن شروید راز بن
بست عطر باید و میت این دعا
دم دهد مغر صغوه بسیار
ولی دیو چه هست است شمر
بکن سر مسته محظوظ در نصف سب
بفر و ازین هر سه را در هر
نمی گویمت روزان را تحت
پیش تو حاضر شود تا کشت

ببست منبش گشت گشت
کشد زن بران مرد جان را
بخوانی ز قدش غفقه تا سمن
ببوی تو اید سحر چون سحر
بهر نموده هفت بار از جنت
بجمل تو ساید هفت بار
کشد هر که بگوید شود مهربان
بان هر دو یک دوا و ضم
دهد نفع بشود که کردم خبر
که واصل شوی بار رازین سبت
شود ما دلش اشرا شود
که در روز یکشنبه اید درست
ببوی واصل دوست در کمرمان

نسخه

Copy

ersity

چون ناست ای که این شریک
یک بار کلف سوز این قیل
نگذرد روز و شب بکین عمل
نرماده سست هر دو باشند جفت
تو از پند انچه چربی شستن
بان جوب اشک زن بار کن
پیامبر این هر دو یک جبهه ست
زن دانه از که دل پیوسته
نوید لطف جاکم تا عظیم
بنام خود مادر غیثین
بان سگر موم نغمه بز کن
پیامبر این سره چسری هم
بی کار صد دانه ست ز دازان

بس ای که جو خاکی که کرد و دود
که غایب شود دوست کرد و جیل
بجیب مقاصد براید اسل
بهو حکیمیت نعلیم مفت
در آن وقت بر ماده سحرین
رما دشرباب می بار کن که
ولی کسی واکن خفیه راز
که چون مرغ بر آشیانست برود
اگر در ریاضت بود مستقیم
بنام زن مادر پسره زن
بگو به یکجا این سره چسری کن
چنان باید شش کوفت ای غلام
نگذرد دانه با زور ریسان

سرچ

سجده در رشته ارد نظام
پیاوردش در شجر سزگون
همان ساعت اید برو بانیاز
بر آید ز معشوق او سر خوشی
برو انقدر عشق غالب شود
که لا عشق مطلوب طالب شود
در بیان جدا کردن دوازده
جدایی آن دوری واصل است
نوید که این سوغ با هر گس
قباشن بفر و زاندر هر آن
بهر جانستادن جمل المین
پست دراز در خاک ای که ملک
بنام سوز روی بخوان هفت بار
پلعت اند جدای شود و دوح

کزان داناید کارش نظام
نگذردش و بر بای سر
لخ ری که بر حسن مبکر و ناز ناز
پنایت سرخ و طبع را دوستی
یقین ست کان اواز اولت
که بادگیری دوست باشد لبی
جسرای پذیرد پاید فرغ
چهار می جو خاک از لطف آن
شوم مادر آن نقطه عشق فک
بسوز آن دو خاک کمی را هزار
به هم ترک آن آشنای شود

Copy

ersity

سخن
بهر کس
که بگوید
درد را بران
۲

دو مرغان چو بلی نو بهم بچک
لقن خشک در سایه آن خون بر
خوراند بچسب که اندر طعام
چالای با جامه اسس خون بوم
لوان جامه را به سب خود بوز
بود بوم با پر کلاغ سیاه
سند از آن هر دو خاکستر
سرمی خویش کرد و جدای کند
زمنقار ناچسب را و بچک
مباداک باشد کسی را خب
زخم دور باشند چون صبح
که مانند مرغی بخست شام
چشم دور کردند چون بید
بودند و نامحبت تباه
باز دادند بفرق کشت
جد کرد و دوی رضای کند

خوار فضل حق طلب من
چنان کفتم این نظم دلخواه را
بمنقو طحریک و ارم لقط
بماند نه چتر نه طبق طوق
خدا را ستایش کنم صبح شام
که دلخواه باشد بنده شاه
ندارند شیخ از اغلاط
بشیر این بستم این دور

به ترتیب

به ترتیب هر بیت بنهاده ایم
بود ما که پیوسته نه آسمان
بصنع سخن شاعر نام ببرم
امید دیگر سخن بجای است
بود افشای شاعری بر سر شش
بنامش بود خطیعه شاعر
نظام غلام کیمیش بود
دشمن ز سر پای شاعری
بفکنند آسایه برفق من
از آن که شد لطف او به هم
از آنکه که شد نصرت او مستور
که رفته ایم و سخن گفته ایم
ز چشم بود مثل طبع شهاب
بهر کس بگوید و آتش جادایم
بست اند بهم بسته او توان
که از جان دل بنده جامه
دور شاعران شاعری است
زود سعدی انوری بود
مرا و را رسد رتبه شاعر
تسرافت و بر زمینش بود
که در شاعری میکند ساجد

بفکنند آسایه برفق من
از آن که شد لطف او به هم
از آنکه که شد نصرت او مستور
که رفته ایم و سخن گفته ایم
ز چشم بود مثل طبع شهاب
بهر کس بگوید و آتش جادایم
بست اند بهم بسته او توان
که از جان دل بنده جامه
دور شاعران شاعری است
زود سعدی انوری بود
مرا و را رسد رتبه شاعر
تسرافت و بر زمینش بود
که در شاعری میکند ساجد

Copy

ersity

بنازد و شاعرش چو دریا و مرد

نماند ادای سخن ساز کرد

خدا آن چون سجابت این افتاب

ز طبعم چه نسبت به طبع نهبا

که اندر دستم بهین سحری

نمرا فغم از صنعت شاعر

زبانم سخن را از آن قیل است

سخن بر دل من زبیر بابل است

بسرا نکه بر و ن میشود از دهن

ز دل میرسد بر زبانم سخن

بجارت گرفتن توان زو بفکر

سخن چون عروس است مستعد

بجارت یا و ماند لیکن بجای

سخن کرده است هر کسی چون ادای

که باشم مایل باشعار من

ایستاد است را لطاف اهل سخن

بساند خدا بشن یعنی ال

نگند هر که بر گفته من عمل

خدا این رخشنده بخشش شفا

خود و هر که از طبیعت من و و ا

شای شافی قریب الحب

خدا یا بود نام پاکت عجیب

عاشق بدون الله المیرم ۱۴۹



مكتبة المصطفى الإلكترونية

www.al-mostafa.com

www.مكتبةالمصطفى.com

Source / المصدر :



KING SAUD
UNIVERSITY

<http://makhtota.ksu.edu.sa>